**آفت‌هاي قدرت**

**ارزيابي و نقد كتاب «محدوديت‌هاي قدرت»**

**ابراهيم يزدي**

انقلاب اسلامي بهمن 1357 در راستاي تحقق اهداف راهبردي انقلاب مشروطه و جنبش ملي ايران، دو آرمان يا هدف اساسي و زيربنايي داشت: **نخست** نفي استبداد در بُعد سلبي و تحقق حاكميت ملت در بُعد ايجابي. **دوم** نفي استيلا و استعمار خارجي در بُعد سلبي و تحقق استقلال در بُعد ايجابي. انقلاب اسلامي در بُعد داخلي، نظام استبداد سلطنتي را سرنگون كرد، اما ما با مستبد مبارزه كرديم نه با استبداد؛ مستبد را از اريكه قدرت پايين آورديم، اما استبداد ريشه‌دار همچنان در تاروپود روابط سياسي، اقتصادي و فرهنگي و اجتماعي ما حضور مؤثر دارد. در بعد روابط خارجي، انقلاب اسلامي به سلطه قدرت‌هاي خارجي در روابط اقتصادي، نظامي و سياسي كشورمان پايان داد، اما هنوز آن‌چنان اسير  كابوس «خطر سلطه خارجي» هستيم كه نتوانسته‌ايم مناسبات خود را با جهان بيرون در چارچوب منافع و مصالح و امنيت ملي كشورمان تعريف و تدوين كنيم و اين در حالي است كه انقلاب الكترونيك و‌ پايان جنگ‌سرد، جهان را به دهكده‌اي كوچك تبديل كرده است و سرنوشت سياسي، اجتماعي، اقتصادي و فرهنگي ملت‌ها به‌طور بي‌سابقه‌اي در هم گره خورده است. حركت مطلوب و متناسب با منافع، مصالح و امنيت‌ملي در دهكده جهاني نياز به «علم» و «هنر» دارد.

از پيامبر گرامي نقل شده كه براي ايمني از شر هر قومي زبان آنها را ياد بگيريد. منظور پيامبر از زبان در اين گفتار، زبان گفت‌وگو، يعني انگليسي، روسي يا چيني نيست،‌ بلكه منظور فهم و درك ذهنيت يا منتاليتي(Mentality)  اقوام و ملت‌ها و يا به تعبيري «روح ملت‌ها»ست. استعمار انگليس براي فهم و درك ذهنيت ايراني‌ها و در نتيجه احراز سلطه و سيطره بر كشورمان، بيش از خود ما ايرانيان به بررسي فرهنگ و آداب و رسوم ما پرداخته است. ديپلمات‌هاي انگليسي مأمور در ايران و هند، عموماً زبان فارسي را به‌خوبي تكلم مي‌كردند.

بهترين كتاب در تاريخ ادبيات ايران را **ادوارد براون** نوشته است. **فيتز جرالد، معرف خيام نيشابوري به جهان بود.** ديوان **حافظ**، **گلستان** و **بوستان سعدي**، كتاب‌هاي **ابن‌سينا**، **ملاصدرا** ازجمله «حركت جوهري» وي، آثار **شيخ مفيد** و... همه به انگليسي برگردان شده‌اند. **«حاجي باباي اصفهاني»** با ظرافت تمام روحيات و خلقيات ما ايراني‌ها را به تصوير كشيده است. در برابر اين، بسياري از ما ايراني‌ها، حتي در ميان نخبگان و تصميم‌سازان سياسي و ديپلماسي، تاريخ كشورمان را خوب نخوانده تا چه رسد به مطالعه تاريخ، ادبيات و فرهنگ اروپا و امريكا و فهم ذهنيت آنها. در اوايل انقلاب برخي از ديپلمات‌هاي ايراني و تصميم‌گيرنده در دستگاه ديپلماسي كشورمان، حتي تفاوت دو كشور هلند و پلند (لهستان) را نمي‌دانستند و انقلابي‌گري را در تعارض با كتابخواني مي‌دانستند. با اين جهل و ناداني نسبت به فضاي حاكم بر جهان و روابط بين‌المللي چگونه مي‌توان انتظار داشت ديپلماسي منافع، مصالح و امنيت‌‌ملي را حفظ كند.

2ـ براي شناخت واقع‌بينانه از جامعه‌هاي غربي، بخصوص امريكا نيازي نيست كه خود رأساً به بررسي و كاوش و تحقيق بپردازيم، فضاي سياسي ـ اجتماعي حاكم بر امريكا ـ به‌طور نسبي باز است و گردش اطلاعات، حداقل در ميان نخبگان، صورت مي‌گيرد. دانشمنداني هم هستند كه به شدت منتقد وضعيت عام حاكم بر مناسبات سياسي، اقتصادي و نظامي و نيز سياست خارجي امريكا هستند. ما مي‌توانيم با مطالعه اين آثار، مواضع و مناسبات خود را با جامعه‌اي مانند امريكا، واقع‌بينانه و براساس دانش و دانايي تدوين و تنظيم كنيم، در غير اين صورت ممكن است شعار **«مرگ بر امريكا»**، يا **«مرگ بر اسراييل»** سر بدهيم اما دست به كارهايي بزنيم كه در عمل به نفع آنها باشد. در اين زمينه مي‌توان به برخي از شعارها كه بعدها تغيير يافت ازجمله انكار هولوكاست و نفي اسراييل اشاره كرد كه به‌طور اصولي در دانشگاه كلمبيا توسط طراح آن نقد شد، اشاره كرد.

ازجمله كتاب‌هاي بسيار خوبي كه در شناخت ماهيت مناسبات سياسي، نظامي، اقتصادي حاكم بر جامعه پيچيده امريكا به ما كمك مي‌كند، **«محدوديت‌هاي قدرت»**(1)؛ **«جنگ بي‌پايان»**(2)، **«فهم قدرت»**(3) و... است.

3ـ قدرت، واقعي‌ترين رفتار ويژه در انسان‌هاست. در هر نوع گفت‌وگويي، واژه قدرت، به نوعي به‌كار برده مي‌شود. قدرت دوستي و قدرت‌پرستي، طبيعت عادي انسان است. به قول **كالبرايت**، «كمتر كلمه‌اي مانند قدرت را مي‌توان يافت كه اين همه بر سر زبان‌ها باشد، براي فهم‌ معناي آن كسي به تفكر و تأمل احساس نياز نمي‌كند و هميشه هم در حيات بشر چنين ‌بوده است،(4)

«از نفس قدرت و از اعمال قدرت يك احساس خودستايي و خودبيني به بيرون مي‌تراود در هيچ يك از جلوه‌هاي حيات بشري پوچي و خودنمايي بدين‌سان بشر را به مخاطره نيفكنده است.»

«عشق به قدرت، عشق به خودمان است.»

«اعمال قدرت، عميقاً شادي‌بخش است.»

«مردم نه‌تنها به خاطر منافع شخصي و كسب ارزش‌ها و مقامات اجتماعي دنبال قدرت مي‌روند، بلكه هم به خاطر نفس قدرت و به خاطر هيجان و احساس برتري كه در ذات تملك قدرت و اعمال آن وجود دارد آن را پي‌جويي مي‌كنند.»

«امروز قدرت موضوع محوري تمام گفت‌وگوهاست. به اين علت كه مردمان بسياري عملاً به آن دسترسي دارند، توهم اعمال قدرت را دارند.»

**برتراند راسل**، قدرت را «ايجاد تأثير مورد نظر» تعريف كرده است.(5)

**آلوين تافلر** قدرت را «توان بسيج و استبداد از خشونت، ثروت و يا دانايي يا بسياري از ديگر مشتقات آنها براي برانگيختن ديگران به راه‌هايي كه فكر مي‌كنيم نيازها و تمايلات ما را ارضاي خواهند كرد.» تعريف كرده است.(6)

«قدرت در عريان‌ترين شكل خود عبارت است از استفاده از خشونت و ثروت و دانايي (در معناي وسيع آن) براي واداشتن مردم به انجام كاري خاص.»(7)

«قدرت در اصل بُعدي از همه روابط انساني است و درواقع آن روي سكه خواسته‌ها و آرزوهاست.»(8)

**ماكس وبر** نيز قدرت را تحميل اراده كسي بر ديگران، تعريف كرده است. به اين معنا «در اعمال قدرت ما با دوطرف روبه‌رو هستيم؛ كسي كه اراده خود را بر ديگران تحميل مي‌كند و ديگري كسي‌كه تسليم اين تحميل مي‌‌شود.»

«قدرت نيرويي است كه عادتاً‌ از آن اطاعت مي‌شود و وسايل مادي اجبار را در اختيار دارد و پشتيبانش عقيده‌‌اي است كه مردم درباره نيروي آن دارند و همچنين اعتقاداتي كه مردم درباره مشروعيتش دارند و نيز اميدي كه به خير آن بسته‌اند.»

**تاريخ بشر، تاريخ مبارزه براي كسب قدرت است. تفسير جهان بدون قدرت ممكن نيست**. پس از رفع گرسنگي، برهنگي و ارضاي غرايز، طلب قدرت بالاترين انگيزه در انسان است. آدم و زوجه‌اش حوّا، در بهشت اوليه (صرف‌نظر از ويژگي‌ها و جغرافياي آن) همه‌چيز در اختيار و دسترس خود داشتند. از استكبار، الحاد جهاني و از تهاجم فرهنگي، از اختلاف طبقات و تراكم ثروت و... هيچ خبري نبود، اما نوع انسان در جست‌وجوي قدرت لايزال و جاودانگي است. يا به تعبير قرآن كريم: « فَوسوس اليه الشيطان قال يا آدم هل ادُلك علي شجره الخُلد و مُلك لايَبلي» (طه: 120) شيطان وسوسه‌اش كرد و گفت اي آدم آيا تو را به درخت جاودانگي و ملكي زوال‌ناپذير راه مي‌نمايم.»  ابليس انسان را با انگيزه كسب قدرت جاودانه فريب داد..

نظرات روانكاوان و روانپزشكان در فهم سرشت بشر را مي‌توان در سه گروه خلاصه كرد:

**فرويد:** انگيزه‌ انسان را جست‌وجوي لذت (جنسي) تعريف مي‌كند.(The will to Pleasure)

**اما آدلر:** سرشت انسان را جست‌وجوگر قدرت مي‌داند. (The will to Power)

**ويكتور فرانكل**، كه او را باني **مكتب سوم روانكاوي وين** مي‌دانند، انگيزه وجودي انسان را جست‌وجوي معناي بودن خود و هستي مي‌داند. (The will to Meaning)

آدلر آدميان را در رابطه با قدرت به دو گروه، فرمانبردار و فرمانفرما يا دو سنخ برده و خودكامه تقسيم مي‌كند. او بر اين باور بود كه ميل به تسليم، كه به اندازه ميل به فرمان‌دادن واقعي و فراوان است، از ترس وجودي انسان ريشه مي‌گيرد. هرگاه خطر شديدي پيش بيايد ميل غالب مردم اين است كه قدرتي پيدا كنند و به آن تسليم شوند.

به تعبير **برتراند راسل**، ميل به تسليم كه به اندازه ميل به فرمان‌دادن واقعي و فراوان است از ترس ريشه مي‌گيرد.(9)

ما نمي‌توانيم اين ترس را از بين ببريم، اما تسليم‌شدن به قدرت‌هاي انساني، پذيرفتن زندگي برده‌وارست و سرچشمه تسليم‌شدن به خدا نيز از ترس است. اما در تسليم‌شدن به اراده الهي نوعي احساس امنيت نهايي و فراگير وجود دارد. درواقع آزادي تمام و كمال انسان از هرنوع قدرت انساني، در تسليم‌شدن به خداست، اين همان پيامي است كه در كلمه طيبه **لا اله الا الله** نهفته است.

اما قدرت  به خودي خود نه خوب است و نه بد، بلكه اين آفات درونزاي قدرت است كه آن را به يك پديده بدخيم و كشنده تبديل مي‌كند. **كالبرايت** مي‌نويسد: «قدرت في‌نفسه و به خودي خود نبايد موضوعي براي ايجاد نفرت و انزجار باشد. اعمال قدرت و تسليم و اطاعت بعضي از خواست و اراده بعضي ديگر، در جامعه نوين اجتناب‌ناپذيرست و بي‌آن، هيچ كاري هر چه مي‌‌خواهد باشد انجام نخواهد شد. قدرت از ديدگاه اجتماعي مي‌تواند امري شوم و زيانبار باشد، اما وجودش يك ضرورت اجتماعي است. قدرت دو جلوه دارد: هم يك ضرورت اجتماعي است و هم تهديدي اجتماعي.»

4ـ در كتاب **«محدوديت‌هاي قدرت»** به قدرت نظامي و سياسي در جامعه امريكا پرداخته شده است، اما  قدرت تنها به ابعاد نظامي و سياسي محدود و منحصر نيست و اشكال مختلف دارد. **برتراند راسل** انواع  صورت‌هاي قدرت را برمي‌شمارد: قدرت **روحانيان**، قدرت **پادشاهان**، قدرت **اقتصادي**، قدرت **انقلابي**، قدرت **نظامي** و قدرت **باور** و ا**عتقاد** (ايدئولوژي).

همان‌طور كه انرژي مفهومي اساسي در فيزيك است، **راسل** قدرت را مفهوم اساسي در علوم‌اجتماعي مي‌داند و با اين تمثيل مي‌گويد همان‌طور كه انرژي در فيزيك شكل‌هاي گوناگون دارد، قدرت در علوم‌اجتماعي نيز صورت‌هاي مختلف دارد: ثروت، سلاح، دولت، عقايد و... اين صورت‌ها با هم رابطه نزديك و متقابل دارند و قابل تبديل به يكديگرند. او تأكيد مي‌كند: «قوانين حركات جامعه، قوانيني هستند كه تنها برحسب قدرت قابل تبيين هستند نه برحسب اين يا آن شكل از قدرت. براي كشف اين قوانين، لازم است كه نخست شكل‌هاي مختلف قدرت را طبقه‌بندي كنيم و سپس به مطالعه نمونه‌هاي تاريخي مهمي بپردازيم كه نشان مي‌دهند چگونه سازمان‌ها و افراد بر زندگي مردم تسلط يافته‌اند.»

طبقه‌بندي انواع شكل‌هاي مختلف قدرت از بعد ديگري نيز اهميت دارد، در بخش بعدي به بررسي آفت‌هاي قدرت مي‌پردازيم. شكل‌هاي مختلف قدرت اگرچه با هم رابطه نزديك دارند و قابل تبديل به يكديگر هستند، اما هريك از اين انواع قدرت‌ آفت‌هاي ويژه خود را هم دارند. به‌عنوان مثال آفت‌هاي يك قدرت روحاني با آفت‌هاي قدرت نظامي متفاوت است و پيامدهاي سياسي،‌ فرهنگي و اجتماعي متفاوت دارد. ساختار قدرت سياسي در ايران باستان دو ركن اساسي داشت: پادشاه و روحانيت. پادشاه هيچ‌گاه به‌تنهايي حكومت نمي‌كرد. فره ايزدي توجيه قدرت پادشاه براي تمكين مردم از او بود و اما تشخيص اين فره‌ايزدي با موبد موبدان بوده است. در نقش رستم، اين موبد موبدان است كه تاج بر سر پادشاه مي‌گذارد. در قرون‌وسطا و عصر قدرت كليسا، مشروعيت پادشاهان با تأييد پاپ، به‌عنوان نماينده خدا در زمين بوده است. تفاوت آفت‌هاي دو قدرت نظامي پادشاه و روحاني را مرحوم نائيني در دو اصطلاح بسيار پرمعناي «استبداد سياسي» و «استبداد ديني» نشان داده است.

5ـ در **«محدوديت‌هاي قدرت»** سه بحران اساسي مطرح شده است كه عبارتند از **بحران سياسي**، **بحران نظامي** و **بحران مصرف‌زدگي**. در بحث بحران مصرف‌زدگي، او از اشتهاي سيري‌ناپذير مصرف‌گرايي در جامعه امريكا سخن مي‌گويد، اما اين تازگي ندارد. باسويچ از توكويل نقل مي‌كند كه در 1830 درباره امريكا نوشت: «امريكايي جماعت با همه حرص و ولعي كه براي به‌دست آوردن همه‌چيز نشان مي‌دهد، همين‌كه به آن برسد، فوري از آن خسته شده و به سراغ ارضاي نيازي ديگر از نيازهاي پايان‌نيافتني‌اش مي‌رود.»

در دهه اول قرن 21، حرص و ولع مصرف به مراتب بيشتر شده است. در محدوديت‌هاي قدرت آمده كه مشكل يا ريشه اصلي بحران مصرف‌گرايي، ناشي از ديدگاه حاكم بر بينش مردم است: «اشتياق شديد و ديوانه‌وار به زندگي، آزادي و كسب خوشبختي ‌براي بيشتر مردم كنوني امريكا. «جوهر حيات، آزادي و تلاش براي كسب خوشبختي، بر محور تلاش فردي و خستگي‌ناپذير براي دستيابي به انباشت، مصرف بي‌‌حدومرز و ارضاي همه نيازهاي قابل تصور شخصي و از سر راه برداشتن همه موانع و محدوديت‌هاي احتمالي در اين مسير مي‌چرخد.» اما تا زماني‌كه جامعه، خود مولد باشد، مصرف‌گرايي به‌تنهايي موجب بحران نمي‌شود. مصرف‌گرايي هنگامي‌كه با دو ويژگي رفتاري **«اسراف»** يا زياده‌روي در مصرف و نيز با **«تبذير»** يا مصرف بي‌رويه همراه با اتلاف باشد قطعاً موجب پيامدهايي مي‌شود كه به بحران مي‌انجامد: **اول** اين‌كه منابع طبيعي و اوليه‌اي كه براي توليد كالاهاي مصرفي ضروري است به پايان برسند يا كاهش تدريجي آنها به نقطه بحراني برسد. **دوم** اين‌كه تمايل و انگيزه يا توان كار مولد در ميان مردم كاهش پيدا كرده و يا از بين رفته باشد، ولي اشتهاي مصرف همراه با اسراف و تبذير همچنان ادامه يابد و بالا برود. در آن صورت دروازه‌هاي كشور براي ورود كالاهاي مصرفي از ديگر كشورها باز مي‌شود. با پيدايش شرايط جديد جهاني و جذب سرمايه‌هاي امريكايي به ديگر كشورها، مردم امريكا مولد نيستند، بلكه تنها مصرف‌كننده هستند و باور به مصرف ادامه يافته است و ريشه بحران مصرف را بايد در پيدايش اين وضعيت جست‌وجو كرد.

بنابر نقل **باسويچ**، **جيمي كارتر** ازجمله رؤساي جمهور نادر در امريكا بود كه به مسئله بحران مصرف توجه كرد و به مردم امريكا هشدار داد. در تابستان 1979، اقتصاد امريكا در وضع وحشتناكي قرار داشت. به روايت باسويچ، تورم به 11 درصد رسيده بود و 7 درصد كارگران امريكايي بيكار بودند. نرخ پايه بهره بانكي به 15درصد رسيده بود و همچنان در حال افزايش بود. با استانداردها و معيارهاي پس از جنگ، همه اين ارقام و شاخص‌ها ـ اگر نگوييم بي‌سابقه ـ به‌شدت بالا و نگران‌كننده به‌شمار مي‌آمدند. در چنين شرايطي، درحالي‌كه همه نخبگان پيش‌بيني كردند و انتظار داشتند كه كارتر در سخنراني انتخاباتي خود از بحران انرژي صحبت كند، او اعلام كرد: «مشكل كشور ما ريشه‌دارتر از اين حرف‌هاست، بحران انرژي تنها يك عارضه و نشانه‌اي از بحراني بسيار عظيم‌تر بود.» او خطاب به مردم امريكا گفت: «مي‌خواهم از تهديدي بنيادين كه در كمين دموكراسي امريكاست با شما صحبت كنم» او سپس بحران را چنين توصيف كرد: «كل كشور از بحران عدم اعتماد رنج مي‌برد، اين بحراني است كه دقيقاً جان و روح اراده ملي ما را نشانه رفته و آن را تضعيف كرده است. اثرات اين بحران را مي‌توانيم به‌خوبي در افزايش مداوم شك و ترديد نسبت به مفهوم زندگي خود و در از دست‌دادن هماوايي و وحدت نظر در ميان ملتمان مشاهده كنيم.»

كارتر افزود: «اين بحران كل بافت سياسي ـ اجتماعي امريكا را در معرض تهديد قرار داده بود.» او گفت امريكايي‌ها از مسير اخلاق منحرف شده‌‌اند و تأكيد كرد: «در كشوري كه به سختكوشي، خانواده‌هاي استوار، جوامع در هم تنيده و مستحكم و ايمان مردمش به خدا مي‌بالد، بسياري از ما اكنون تنها به‌دنبال ارضاي نيازهاي شخصي خود، لذت‌جويي و مصرف هر چه بيشتر هستيم. هويت انساني افراد، ديگر نه با رفتار و كردارشان، بلكه با دارايي‌شان مشخص مي‌شود. ما متوجه شده‌ايم كه ثروت و مصرف بيشتر نمي‌تواند به زندگي ما مفهوم واقعي كه از آن انتظار داريم ببخشد. ما دريافته‌ا‌يم كه انباشت ثروت و دارايي بيشتر نمي‌تواند پوچي و بيهودگي زندگي بدون هدف را پر كند.» كارتر افزون بر نقد رفتارهاي عام مردم امريكا، از «كنگره‌اي منحرف و بازيچه دست اهداف، محافل و نهادهاي قدرتمند و بانفوذ» سخن گفت و ادامه داد: «شما شاهد نبرد شديدي تا آخرين رأي و تا آخرين نفس براي دفاع از مواضع كاملاً متضاد و افراطي ازسوي گروه‌هاي سرسخت متعدد هستيد.» او خطاب به مردم امريكا گفت: «ما به نقطه‌عطفي در تاريخ خود رسيده‌ايم، دو راه در پيش روي است؛ يكي از آن دو همان راهي است كه من امشب درباره آ‌ن به شما هشدار دادم و راهي كه به تفرقه و پراكندگي و حفظ منافع شخصي منتهي مي‌شود. در انتهاي اين جاده، سراب و تصوري اشتباه از آزادي، يعني حق فرصت‌طلبي و برتري‌جستن بر ديگران انتظارمان را مي‌كشد. اين مسير چيزي جز درگيري دائمي بر سر تضاد منافع و درنتيجه آشوب و فلج كامل را به ارمغان نخواهد آورد.»

**كارتر** يك طرح شش مرحله‌اي ارائه داد كه معناي آن در كوتاه‌مدت چيزي جز فداكاري و سختي‌كشيدن مردم نبود. سخنراني كارتر با مخالفت و كارشكني جناح‌هاي مختلف روبه‌رو شد و سخنراني او را **«بيماري كسالت»** خواندند. **ريگان** به تعبير باسويچ يك محافظه‌كار تقلبي است كه با فريفتن شهروندان سخنان كارتر را به تمسخر گرفت: «سرمايه، هيچ محدوديتي نمي‌شناسد و هيچ‌گاه موعد تسويه‌حساب فرا نمي‌رسد.» بي‌اعتنايي ريگان به مدل آزادي پيشنهادي كارتر كه به قول باسويچ بوي زهد و رياضت آميخته به فضيلت‌هاي اخلاقي از آن به‌ مشام مي‌رسيد، همان‌قدر به پيكره ارزش‌هاي امريكا ضربه زد كه سكس، موادمخدر و موسيقي راك اندرول به آن آسيب رسانده بود. ريگان ضمن حمله به سخنان كارتر گفت: «مي‌خواهند به ما بقبولانند كه ايالات‌متحده مانند ديگر تمدن‌هاي بزرگ گذشته به سراشيبي حيات خود رسيده است.»

باسويچ در «محدوديت‌هاي قدرت» گرچه به نقش مخرب نهادهاي نظامي و سياسي و دولتي پرداخته، اما نقش اساسي كليسا و گروه‌هاي فشار يهودي ـ مسيحي را در شكل‌گيري سياست‌ها ناديده گرفته است. اگرچه او در چند جا از محافظه‌كاران جديد نام مي‌برد، اما از نفوذ لابي يهوديان در دولت و حكومت يا سخني نگفته است و يا بسيار كمرنگ به آن اشاره كرده است.

ريگان پوپوليست و عوام‌فريبي به تمام معنا بود كه تعصب خشك مذهبي محافظه‌كاران جديد را هم چاشني عوام‌فريبي خود كرده بود. هنر اصلي ريگان به تعبير باسويچ، تدبير زيركانه‌اش در گفتن آن چيزي به امريكايي‌ها بود كه بيشترشان دوست داشتند بشنوند. او به هم‌ميهنانش اطمينان داد كه مي‌توانند با خيال راحت به مصرف بيشتر و بيشتر ادامه دهند. نتيجه برنامه‌هاي ريگان، چهار برابرشدن كسري بودجه امريكا، دوبرابرشدن هزينه‌هاي دولت فدرال و بزرگ‌شدن بوروكراسي‌ دولتي بود.

اما سخنان بي‌پرده كارتر درباره بحران مصرف و ضرورت زهدگرايي تنها عامل براي شكست او در انتخابات نبود؛ نكته‌اي كه اندرو باسويچ به آن نپرداخته است. اگرچه در جامعه بحران‌زده امريكا صداي واقع‌گرايانه كارتر شنيده نشد، اما مقابله با بحران مصرف در امريكا، كار دولت به‌تنهايي نبود. نهادهاي فرهنگي، مذهبي و كليساها مي‌توانستند از آن استقبال كنند، اما اين نهادها هيچ واكنش مؤثر و مفيدي از خود نشان ندادند، يا دست‌كم در «محدوديت‌هاي قدرت» جاي آن خالي است. افزون بر اين، كارتر در سخنان خود خطاب به مردم امريكا، از نبرد شديد تا آخرين رأي و تا آخرين نفس براي دفاع از مواضع كاملاً متضاد و افراطي ازسوي گروه‌هاي سرسخت متعدد نام برده است.

اما باسويچ از اين «نهادهاي قدرتمند و بانفوذ» و از «گروه‌هاي سرسخت» كه در برابر كارتر ايستادند و براي انتخاب‌نشدن او توطئه كردند، سخن نگفته است. بي‌شك واكنش پوپوليستي و عوام‌فريبانه ريگان به مدل پيشنهادي كارتر براي محدودكردن اشتهاي بي‌حدوحصر مصرف، در روي گرداندن مردم از او مؤثر بوده است، اما نبايد و نمي‌توان نقش منفي و زيانبار **لابي يهوديان** به‌عنوان يكي از نهادهاي قدرتمند و بانفوذ را ناديده گرفت. يهوديان و **صهيونيست‌ها** از سياست كارتر و فشار به اسراييل براي امضاي پيمان كمپ‌ديويد و قبول نظريه دو دولت و تشكيل دولت مستقل فلسطيني بسيار ناراضي بودند.

كتاب كارتر باعنوان **«فلسطين، صلح به‌جاي تبعيض نژادي»**(10) به‌خوبي نقش مخرب اسراييل را در صلح خاورميانه نشان مي‌دهد. يهوديان اگرچه از سياست حقوق‌بشر كارتر كه هدف اصلي آن ايجاد فشار به شوروي براي دادن اجازه خروج يهوديان از شوروي و مهاجرت آنها به اسراييل بود، حمايت كردند، اما از فشار كارتر به اسراييل براي امضاي معاهده سينا بسيار ناخشنود بودند.

**گروگانگيري در ايران** و عدم توفيق كارتر در حل سريع آن، ضربه اساسي را به انتخاب مجدد كارتر وارد و راه را براي پيروزي ريگان هموار كرد. در حالي كه دانشجويان مبتكر گروگانگيري اعلام كردند آنها تنها براي 2 تا 3 روز در سفارت خواهند ماند، اما هنوز هم معلوم نشده كه چرا گروگان‌ها را تا 444 روز نگه‌داشته شدند، تا به واسطه آن كارتر انتخاب نشود. شكست كارتر بي‌هيچ ترديدي به نفع اسراييل و به زيان فلسطيني‌ها بود. در مجلس شوراي اسلامي اول، **شهيد محمد منتظري** در سخنان خود درباره ضرورت آزادي سريع گروگان‌ها، پيش از برگزاري انتخابات رياست‌جمهوري امريكا، با صراحت اعلام كرد كه شخصيت كارتر با ريگان فرق دارد و ايران نبايد كاري كند كه موجب شكست كارتر و پيروزي ريگان شود.

6ـ آفت‌‌هاي قدرت: در **«محدوديت‌هاي قدرت»** باسويچ در تحليل بحران‌هاي سه‌گانه امريكا به ‌آفت‌هاي قدرت خيلي سريع و سطحي پرداخته است. قدرت، رابطه‌اي اجتماعي است كه به خودي خود نه بد است و نه خوب و همان‌طور كه اشاره شد، عشق و ميل انسان به قدرت از درون خود انسان سرچشمه مي‌گيرد. آزاد و مختاربودن انسان از يك‌سو و ويژگي‌هاي قدرت از سوي ديگر، موجب آفت‌ها و آسيب‌هاست. يكي از آفت‌هاي قدرت ميل به تراكم و تمركز قدرت است. حركت به‌سوي قدرت مطلق از  ميل دروني انسان برمي‌خيزد. انسان مي‌خواهد به‌جاي خدا بنشيند و هر آدمي دلش مي‌خواهد خدايي كند.

تراكم قدرت موضوعي نيست كه در يك فرد خلاصه شود. فرد به‌تنهايي توانايي اعمال قدرت را ندارد، بلكه همراه گروه خود يا طبقه‌اش عمل مي‌كند. پادشاهان هرگز به تنهايي سلطنت و حكومت نكرده‌اند، در كنار آنان  موبدان و روحانيان و نظاميان و... يا به تعبير قرآن **«ملاء»** قرار داشته‌اند. هر يك از اين اطرافيان معرف يا نماينده قدرت يك گروه اجتماعي، سياسي و اقتصادي هستند. به تعبير قرآن كريم، **فرعون**، **هامان** و **قارون** يا به تعبير دكتر شريعتي مثلث زر، زور و تزوير با هم بودند.

باسويچ در محدوديت‌هاي قدرت اضلاع متعدد قدرت در ساختار نظام حاكم بر امريكا را به‌خوبي به تصوير كشيده است.

تراكم قدرت اعم از نظامي، صنعتي يا اقتصادي ناشي از ميل انسان به **تكاثر** است. به تعبير **كالبرايت:** «كشمكش بين نفوذ مستمر صنايع ماشيني و ازدياد توليد ازسويي و اوضاع و شرايط و دادوستد ازسوي ديگر، همه را تنها به دنبال پول كشانده است. خودفروشي، اسراف، تنبلي و پايبند نبودن به مباني اخلاقي از ويژگي‌هاي ثروتمندان و مردان متمول است. اين نشان‌دهنده فرهنگي است كه برپايه پول بنا شده، كاركردن تنها نشانه اهانت و حقارت است، بدون شك ثروت دشمن سرسخت فهم و ادارك است.»

**آلوين تافلر** به نقش و رابطه ثروت و خشونت و پيامدهاي درازمدت ‌آن در فروپاشي جامعه پيچيده جديد پرداخته است. اين مطالعات و بررسي‌ها نشان مي‌دهد كه ميل به **تكاثر و تراكم قدرت،** ‌گسترش آن را به نقطه شكننده و غيرقابل مهار مي‌رساند و آن را از هم فرومي‌پاشد (الهيكم التكاثر حتي زرتم‌المقابر). قدرت در فرايند رو به افزايش تراكم و تمركز، به نقطه‌اي مي‌رسد كه مستقيم و يا غيرمستقيم دعوي خدايي و ربوبيت مي‌كند. **راسل** تراكم در قدرت را چيزي مي‌داند كه فرمانروايان هميشه در پي آن بوده‌اند و توده‌هاي مردم هم هميشه در برابر آن ايستادگي نكرده‌اند. اما **قدرت رويين‌تن نيست.** در ذات آن آسيب‌پذيري نهفته است. فهم ريشه اين آسيب‌پذيري يعني حساسيت قدرت به آفت‌ها به جهان‌بيني بستگي دارد و بعضي آن را در پاشنه «آشيل» و برخي در **چشم «اسفنديار»** مي‌دانند. اولي نماد يك اسطوره در يونان و دومي اسطوره‌اي در ايران و هر دو نماد دو جهان‌بيني است. **مادر آشيل** براي رويين‌تن كردن فرزندش مچ پاي او را گرفت و در چشمه‌آب حيات فرو برد و بيرون آورد. آشيل رويين‌تن شد اما جاي دست مادر، پاشنه پاي او را آسيب‌پذير باقي گذاشت. در اين افسانه، **پاشنه نماد چكمه و قدرت است** و آسيب‌پذيري يك فرد، نهاد و حكومت از شكاف در ساختار قدرت برمي‌خيزد. **مادر اسفنديار** كودك نوزادش را در آب چشمه حيات رها كرد و سپس بيرون آورد. اسفنديار وقتي به آب افتاد، چشمانش را بست، بنابراين بدنش و جسمش آسيب‌ناپذير شد، جز چشمانش. در ادبيات افسانه‌اي ايراني **چشم نماد بصيرت و بينش است.** آسيب‌پذيري قدرت، در هر حال در بينش و جهان‌بيني صاحبان قدرت است. در جهان‌‌بيني مبتني بر پاشنه آشيل، براي حفظ قدرت و ضرورت، تراكم هرچه بيشتر آن، قدرت خود به هدف تبديل مي‌شود. ماكياوليسم محصول اين جهان‌بيني است. در جهان‌بيني چشم اسفنديار، قدرت وسيله‌ است نه هدف و خوبي و بدي آن با چگونگي به‌كارگيري آن رابطه دارد.

آفت ديگر قدرت، غرور و خودشيفتگي و خودبزرگ‌بيني است. بالندگي و غرور يكي از ويژگي‌هاي جامعه امريكاست. جاه‌طلبي صاحبان قدرت ناشي از همين غرور و خودبزرگ‌بيني است. در روح ملت‌ها(11) يكي از ويژگي‌هاي ملي امريكايي‌ها، «بالندگي و غرور» ذكر شده است. خودشيفتگي و از خود راضي‌بودن، هم در سطح فرد و هم در سطح جمع، وجود دارد. برخي از گروه‌هاي انساني آن‌چنان دچار خودشيفتگي مي‌شوند كه خود را مركز عالم و گل سرسبد خلقت مي‌دانند.(12) خودشيفتگي صاحبان قدرت، آنها را به تعبير قرآن‌كريم، مختال و گردان فراز مي‌سازد: «ان الله لا يحب كل مختال فخور» (لقمان:18/ حديد:23/نسا:36)، مختال به‌معناي  خيال‌زده و خيالباف است.

در كتاب **«مأموريت براي وطنم»** خودشيفتگي و خيا‌لبافي محمدرضا پهلوي را مي‌توان ديد. در **سفرنامه ناصرالدين شاه به اروپا**، در مصاحبه **اوريانا فالاچي** با محمدرضا شاه و با **هيلاسلاسي**، امپراتور حبشه خيال‌زدگي و خودشيفتگي را مي‌توان مشاهد كرد.

باسويچ در «محدوديت‌هاي قدرت» به كرات بحران‌‌هاي  فراگير اقتصادي، سياسي، فرهنگي و نظامي را زاييده تركيبي عجيب و ناهمگون از غرور و خودشيفتگي مي‌داند.

آفت رايج ديگر قدرت بخصوص قدرت متمركز، مطلق‌بيني و مطلق‌خواهي و ديدگاه يا با مني يا بر مني، است. قدرت به‌تدريج كه به‌سوي تراكم و تمركز پيش مي‌رود به نقطه‌اي مي‌رسد كه صاحب قدرت خود را قادر متعال مي‌بيند و به چيزي كمتر از اطاعت مطلق و بي‌چون و چرا توسط بندگان راضي نمي‌شود.

آفت ديگر قدرت، احساس قيم‌مآبي بر ديگران است. شاه با صراحت مي‌گفت به زور هم كه شده ايران را به دروازه‌هاي تمدن مي‌رساند. بروز و ظهور اين آفت در قدرت روحاني اين است كه روحانيان حاكم، مانند صاحبان كليسا مي‌خواهند به هر قيمت كه باشد ولو به زور، مردم را به «بهشت» برسانند؛ بهشت با زور، از هر جهنمي بدتر است!

**اريك فروم** از **هيتلر** نقل مي‌كند كه گفته بود: «من تشخيص دادم كه نفع جهان در اين است كه نژاد آريا بر آن حكومت كند و من چنان دانا و چنان خوب و منحصر به فردم كه حق دارم انتظار داشته باشم ديگران به من وابسته شوند.»

خداوند كريم در قرآن مجيد به پيامبر برگزيده‌اش مرتب توصيه و تأكيد مي‌كند كه اي پيامبر تو وكيل و مسيطر بر مردم نيستي؛ تو هدايت‌كننده آدميان نيستي، هدايت دست من است و بس.

آفت ديگر قدرت، طغيان و سركشي است. رابطه ويژه‌اي ميان استكبار يا خودبزرگ‌بيني با طغيان و گردنكشي وجود دارد. طغيان و سركشي صاحبان قدرت، ناشي از احساس بي‌نيازي آنان است؛ خواه اين احساس بي‌نيازي در كمك و همكاري مردم با حكومت باشد و يا بي‌نيازي از خداوند. در هر دو حالت  غرور و خودبزرگ‌بيني به طغيان و سركشي مي‌انجامد.

اسراف در به‌كارگيري قدرت يكي ديگر از آفات قدرت است. قرآن كريم، فرعون را از اسراف‌كاران دانسته است. اسراف در به‌كارگيري قدرت سياسي يا اقتصادي از حد خويش تجاوزكردن است. درباره قوم يهود نيز آمده كه «ان كثيراً منهم بعد ذلك في‌الارض لَمسرفون.»(مائده:32)

واژه‌هاي ديگر به كار رفته در قرآن در توصيف **قدرت عنان‌گسيخته** عبارتند از العصيان، عتود (ستم‌كردن تجاوزكردن، جبار و ستمگر)، علو و برتري‌جويي، جابر و گردنكشي. ويژگي‌هاي رفتاري فرعون و ملأ او عبارت بودند از ان‌ فرعون العال في‌الارض و انه لمن ‌المسرفين(يونس:83)، عالياً من المسرفين (دخان:31) فاستكبروا و كانوا قوماً عالين (مؤمنون:46).

**فرافكني** يكي ديگر از آفت‌هاي قدرت است. صاحبان قدرت حاضر به پذيرش مسئوليت رفتارهاي خود نيستند و براي ناكامي‌هاي خود مرتب به دنبال عوامل و عناصري خارج از خود مي‌گردند تا آنها را مسئول ناكامي‌ها معرفي و ملامت كنند.(13)

قدرت مهارنشده و خودشيفته به سرچشمه فساد اخلاقي و اقتصادي در جامعه تبديل مي‌شود. به  فسادكشيدن مفاهيم و ارزش‌ها، تفسير و تعريف‌هاي دلخواه از قدرت، رياكاري، دورويي، بي‌تقوايي، عوام‌فريبي و گزافه‌گويي، سكه رايج نظام‌هاي سياسي متكي بر قدرت مهارنشده است. قدرت خودشيفته و خودبزرگ‌بين، باورهايي را در ميان مردم ترويج مي‌كند كه به ادامه فرمانبرداي مردم كمك كند. در اين نظام‌ها، انديشه‌هاي جبرگرايانه، خرافه‌پرستي، اعتقاد به سحر و جادو، جن‌گيري و... شيوع پيدا مي‌كند. **فرعون** نه‌تنها جمعي از ساحران را در خدمت خود داشت، موسي را هم **ساحر** مي‌خواند. مخالفان رسول گرامي نيز او را ساحر مي‌خواندند. سحر، جادو و خرافات از ابزار حفظ قدرت و تحميق توده‌هاست. طبيعي است كه در عصر انقلاب الكترونيك، محتواي باورهاي سحرآلود و خرافات با دوران‌هاي گذشته تفاوت كرده است، اما همه به يك نوع در خدمت تثبيت قدرت خودشيفته و متراكم و متمركز است.

باسويچ در «محدوديت‌هاي قدرت»، فرافكني امريكا را چنين ترسيم مي‌كند: «ما خيلي مطمئن از حسن‌نيت خود، در اقدامي واكنشي مسئوليت بروز جنگ را متوجه ديگران، عموماً شخصيت‌هاي شرور و تبهكار از سنخ هيتلر كه در خيالمان درصدد محروم‌كردن ما از صلح و آرامش مورد آرزوي هميشگي‌‌مان هستند، مي‌دانيم. اما اعمال و اقدام‌‌هاي **صدام‌حسين** و **اسامه‌بن‌لادن**، هر اندازه شرورانه و وحشيانه، باز هم نمي‌تواند توجيه و توضيحي قابل پذيرش براي گرفتاري كنوني ايالات‌‌متحده در چنين دشمني و درگيري خطرناك و به ظاهر پايان‌ناپذير باشد.» باسويچ سپس به‌درستي، ريشه اين رفتارها را به درون جامعه امريكا و مردم مي‌كشاند. او ضمن تأييد نقش مخرب و موذيانه «محافظه‌كاران جديد متعصب و جنگ‌طلب و مديران حريص صنايع نفتي و حتي لابي اسراييل (هرچند بسيار كمرنگ) به نقش خود مردم» نيز مي‌پردازد و مي‌نويسد: «بايد گفت نيروي محركي كه ما را به درون جنگي اين‌گونه مهم و پايان‌ناپذير كشانده از درون خود ما نشأت مي‌گيرد.»

**اسلام فوبيا (ترس موهوم از اسلام)**

هنگامي‌كه **گورباچف** اولين گام‌‌ها را براي بيرو‌ن‌آوردن نظام شوروي از بن‌بست‌هاي اقتصادي و سياسي برداشت، فرايند فروپاشي بزرگترين دولت توتاليتر جهان آغاز شد. **برژينسكي** در يكي از مقاله‌هاي تحليلي خود درباره فرايند فروپاشي شوروي سابق نوشت كه بزرگترين ضربه گورباچف به امريكا از بين‌بردن «دشمن» ماست. با آغاز جنگ‌سرد و تقابل ميان دو بلوك شرق و غرب، ميليتاريزم امريكا با بهره‌گيري از خطر سرخ(Red Fobia) توانست برنامه‌هاي نظامي خود را در افكارعمومي مردم توجيه كند. باسويچ در كتاب محدوديت‌هاي قدرت در فصل «بحران‌ نظامي» نشان مي‌دهد كه چگونه ميليتاريست‌ها با تبليغ متمركز بر خطر سرخ و بزرگ‌نمايي كمونيسم سياست‌ها‌ي داخلي و خارجي امريكا را براي پيشبرد اهداف خود تحت كنترل خود در آورده‌اند. او نقش جنگ ويتنام، جنگ عراق، جنگ افغانستان، مبارزه عليه القاعده را در فرايندهاي كنترل قدرت توسط نظاميان توضيح مي‌دهد.

در دوران جنگ‌سرد، سياست‌هاي تبليغاتي و تهاجمي زمامداران شوروي به نحو احسن اين دشمن را در اختيار ميليتاريست‌ها و سياستمداران امريكا قرار مي‌داد. با تبليغ خطر توهم سرخ (Red Fobia) آنها توانستند برنامه‌هاي ‌خود را پيش ببرند. با فروپاشي شوروي و پايان جنگ‌سرد، اگرچه اين فرصت از آنها گرفته شد، اما  به‌زودي آنها خطر موهوم ديگري به‌نام **اسلام فوبيا(Islam Fobia)**  را سكه زدند.

با فروپاشي اتحاد جماهير شوروي و پايان جنگ‌سرد، روابط ميان نيمكره شمالي با جهان اسلام به يكي از مهمترين موضوع در روابط بين‌الملل تبديل شده است.

انقلاب اسلامي ايران بسياري از جنبش‌هاي اسلامي را به‌شدت سياسي كرده است. سياسي‌شدن جنبش‌هاي اسلامي از يك‌سو و سابقه وحشتناك استعمار غربي در كشورهاي اسلامي ازسوي ديگر خواه ناخواه جنبش‌هاي اسلامي را به‌شدت ضدغربي و ضدامريكايي كرد، اين حقيقتي است كه **چامسكي** آن را خوب توضيح داده است: «بسياري از مسلمان‌ها تجربه دردناكي با ايالات‌متحده داشته‌اند و اين به‌دليل مسلمان‌بودن آنها نيست، بلكه براي اين است كه به اندازه كافي تحت كنترل نيستند، به خاطر آن نيست كه آنها مسلمان هستند، مردم مسيحي و سفيد هم هستند كه از دست امريكايي‌ها ضربه‌هاي سخت خورده‌اند؛ پرسش اين است كه آيا مسلمان‌ها مطيع هستند يا نه و...؟ **بنيادگراترين كشور مسلمان جهان عربستان‌سعودي است.** آيا ما در پي رهبران عربستان‌سعودي هستيم؟ آنها انسان‌‌هاي خوبي نيستند، شكنجه مي‌دهند، مي‌كشند، ولي در عين حال سود نفت را از كشورشان به غرب مي‌فرستند. **متعصب‌ترين بنيادگراي اسلامي در جهان گلبدين حكمتيار** در افغانستان است كه بيش از يك ميليارد دلار از ايالات‌متحده و عربستان‌سعودي دريافت داشته است.»(14)

باسويچ در اين كتاب نشان مي‌دهد كه چگونه عمليات 11 سپتامبر، **القاعده**، **طالبان**، **صدام**، همه در خدمت اين سياست قرار گرفتند.

باسويچ در «محدوديت‌هاي قدرت» نشان مي‌دهد كه چگونه بوش با بزرگنمايي خطر افراط‌گرايي اسلامي، ايالات‌متحده را به ورطه جنگي همه‌جانبه به مدت نامعلوم كشانده است كه اميد موفقيتي به آن نمي‌رود. هرچه دولت بوش و حاميانش بخواهند به ما بقبولانند كه هيچ راه ديگري به‌جز اين جنگ فراگير وجود ندارد، همه مي‌دانيم كه اين ادعا چه اندازه چرند است. او سپس مطرح مي كند كه: «امريكايي‌ها بايد اين تصور گستاخانه را كنار بگذارند كه مأمور تعليم مسلمان‌ها در اموري چون آزادي و رابطه صحيح ميان سياست و مذهب هستند... تا زماني‌كه امريكايي‌ها به انكار حقيقت ادامه مي‌دهند... همچنان در اين خيال خام‌ باقي خواهند ماند كه جنگ فراگير مي‌تواند بازدارنده اسلام راديكال باشد... از ياد نبريم كه توانايي ما براي نفوذ و القاي باورها و رويكردها در جهان اسلام و تغيير خاورميانه بزرگ كه مستلزم تغيير شيوه تفكر چيزي بيش از يك ميليارد مسلمان است»، بسيار محدود است.

**احتمال سقوط جامعه پيچيده امريكا**

جامعه امريكا مانند تمامي تمدن‌هاي نابودشده گذشته تاريخ، جامعه‌اي بسيار پيچيده و درهم تنيده است. آيا سرنوشت و پاياني نظير تمدن‌هاي گذشته در انتظار جامعه و تمدن امريكاست؟

متفكران كارشناس **جامعه‌هاي پيچيده(Complex Societies)**  در بررسي‌هاي خود، پيش‌بيني مي‌كنند كه جنگ اتمي،‌ پايان منابع طبيعي، زوال اقتصادي، بحران‌هاي محيط‌زيست يا ازهم‌گسيختگي سياسي ـ اجتماعي موجب فروپاشي (Collapse) جامعه پيچيده است.(15)

آيا جامعه پيچيده امريكا هم به همان سرنوشت دچار خواهد شد؟ اين پرسشي است كه ذهن بسياري از اين متفكران را به خود مشغول كرده است. بسياري از اعضاي اين جامعه پيچيده آن ايمان بي‌چون و چرايي را كه در قرن نوزدهم به آينده و به ارزش مطلق تمدن غربي وجود داشت، از دست داده‌اند.

پس از فروپاشي اتحاد جماهير شوروي سابق، برخي از سياستمداران، بخصوص آنها كه مخالفت با سياست خارجي و بين‌‌المللي دولت امريكا را به كل جامعه تعميم مي‌دهند، پيش‌بيني كردند كه امريكا نيز به‌زودي سقوط مي‌كند و فرومي‌پاشد؛ منظور از «فروپاشي يا سقوط» چيست؟

احتمال سقوط يا فروپاشي يك جامعه ساده روستايي و يا قبيله‌اي بسيار كم است. ممكن است حوادث طبيعي مانند سيل، زمين‌لرزه يا توفان‌هاي سهمگين، موجب از بين‌رفتن يك روستا و يا مهاجرت اعضاي آن به نقاط ديگر شود، اما در اينجا بحث از فروپاشي و سقوط جامعه‌هاي پيچيده متمدن است. فروپاشي در چنين جامعه‌اي ممكن است ازهم‌گسيختگي اقتصادي جامعه صنعتي باشد. برخي از پژوهشگران فروپاشي را فرايندي سياسي مي‌دانند، مانند فروپاشي اتحاد جماهير شوروي سابق. فروپاشي اقتصادي، فكري و فرهنگي، نتيجه و پيامد به‌هم‌ريختگي در فرايند سياسي است. برخي از علائم آشفتگي يا فروپاشي را چنين ذكر كرده‌اند:

 كاهش تخصص اقتصادي و حرفه‌اي در افراد، گروه‌ها و سرزمين‌ها، كاهش مهار مركزي يعني كاهش نظم و همگرايي گروه‌هاي سياسي و اقتصادي متنوع در ميان نخبگان، كاهش مهار رفتارها، كاهش سرمايه‌گذاري، محدوديت‌گردش اطلاعات ميان افراد، گروه‌هاي سياسي و اقتصادي و ميان مركز و پيرامون، كاهش مبادله و مشاركت در توزيع و معادله منابع طبيعي و كاهش هماهنگي و ساماندهي افراد و گروه‌ها و سلطه يك واحد كوچك سياسي يا يك واحد سرزميني.

**فرانسيس فوكوياما**، نويسنده كتاب **«پايان نظم»**، زوال تدريجي **سرمايه اجتماعي** (Social Capital) را كه حاصل توسعه صنعتي و اقتصادي در جامعه‌هاي پيچيده غربي (امريكا و اروپا) است خطرآفرين مي‌داند.(16)

**كلوب پاشا**، فرماندار معروف انگليسي در اردن و فلسطين كه پس از متلاشي‌شدن خلافت عثماني، نايب‌السلطنه انگليس در منطقه شد، مراحل فرازوفرود تمدن‌هاي شناخته‌شده جهان را بررسي كرده و ويژگي مرحله فرود را تنبلي و كم‌كاري، توليد كمتر ولي مصرف بي‌جا (اسراف و تبذير)، فساد و عياشي نسل‌هاي جديد بزرگ‌شده در مرحله فراز تمدن مي‌داند.

خداوند در جاي جاي قرآن كريم به دو عامل اساسي وكليدي اشاره كرده است: 1ـ ظلم و ستم 2ـ فساد مرفهين جامعه. پيامبر خدا فرمود: الملك يبقي مع‌الكفر ولا يبقي مع‌الظلم.

قرآن كريم، فساد «مترفين» را عامل نابودي «ديار» ذكر مي‌كند: «و اذا اردنا ان نُهلك قريه امرنا مُترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا»، (اسرا:16) چون بخواهيم قريه‌اي را هلاك كنيم، خداوندان نعمتش را فرماييم تا در آنجا تبهكاري كنند آن‌گاه عذاب بر آنها واجب گردد و آن در هم كوبيم.

آيا جامعه امريكا به‌ سمت و سوي فروپاشي مي‌رود و سرنوشتي مشابه ديگر تمدن‌ها در انتظارش است؟ در اين‌باره ترديدهاي جدي وجود دارد.

يكي از بارزترين ويژگي‌هاي تمدن جديد غربي، آزادي مطبوعات و رسانه‌هاي عمومي و پذيرفتن اصل انتقاد از خود و از نهادهاي قدرت است. در بررسي علت‌هاي سقوط شوروي سابق آمده كه نظام شوروي به مدت 70 سال اجازه طرح كمترين انتقاد را به هيچ‌كس حتي به نزديكترين افراد خودي نداد. بنابراين خطاها و اشتباه‌ها و انحراف‌ها تكرار شدند، ادامه پيدا كردند و پيامدهاي آنها روي هم انباشته‌شدند و در نهايت به نقطه غيرقابل ترميم رسيدند، در حالي‌كه غرب، اروپا و امريكا، بيش از 200ـ150 سال است كه مرتب خود را نقد مي‌كند. كارشناسان، صاحبنظران، مردم آگاه و علاقه‌مند روي نقاط‌ضعف كنشگران صحنه سياست، اقتصاد و فرهنگ انگشت مي‌گذارند و آن را به سطح آگاه جامعه مي‌آورند. هيچ انحرافي نيست كه از ديد مردم پنهان بماند.

**«محدوديت‌هاي قدرت»** تنها كتابي نيست كه نويسنده آن بدون ترس از بازداشت، زندان و شكنجه، انتقادهاي جدي خود را، بعضاً با گستاخي و با كلمات نه‌چندان مؤدبانه، عليه زمامداران امريكا و ازجمله رئيس‌جمهورهاي آن و نهادهاي قدرتمند تصميم‌ساز، بيان كرده است. صدها كتاب مشابه در امريكا نوشته و چاپ شده و مي‌شود.(17)

انتشار اين نوع كتاب‌ها ميزان بازبودن فضاي سياسي كشور و گردش آزاد (نسبي اطلاعات) را نشان مي‌دهد. گردش آزاد اطلاعات تنها در قلمرو سياسي نيست، در ساخت روابط اجتماعي نيز شفافيت حاكم است. هيچ راهي براي مخفي و پنهان‌كردن انحراف‌ها، حتي در بالاترين سطوح قدرت وجود ندارد. ده‌ها نمونه مي‌توان از اين آزادي و پيامدها را ذكر كرد. سناتور كندي (از ماساچوست) يكي از بانفوذترين شخصيت‌هاي سياسي امريكاست، اما وقتي با دوست دخترش دچار مشكل شد و در درياچه‌اي غرق شد، تمام جزئيات آن منتشر شد. نزديكترين فرد مورد اعتماد **جانسون**، ‌رئيس‌جمهور اسبق امريكا، وقتي در خانه جوانان مسيحي،‌ نزديك كاخ‌سفيد، با يك جوان سياهپوست در وضعيتي غيرقابل توصيف دستگير شد، حتي رئيس‌جمهور هم نتوانست او را نجات دهد و كارش پس از زندان به تيمارستان كشيده شد. داستان **كلينتون** رئيس‌جمهور سابق امريكا با خانم **مونيكا لوينسكي** را همه مي‌دانند. روزها و شايد هفته‌ها جريان كامل بازجويي از رئيس‌جمهور مستقيماً از تلويزيون‌هاي سراسري امريكا پخش مي‌شد و ميليون‌ها امريكايي آن را تماشا كردند. در جريان رسيدگي به كار زشت كلينتون، رهبر سناتورهاي جمهوريخواه بيش از همه در افشاي اسرار روابط كلينتون با كارآموز جوانش فعال بود، اما ناگهان روابط نامشروع او با منشي جوانش فاش شد. واكنش عمومي به حدي بود كه اين سناتور ناچار استعفا داد. اين بازيگري سياستمداران حرفه‌اي به جامعه امريكا يك شوك روانشناختي وارد ساخت و مقالات متعددي چاپ شد و پرسش اصلي اين بود كه «چه سرنوشتي در انتظار جامعه امريكاست؟» كليساي قدرتمند كاتوليك در امريكا، باوجود تمام تلاش‌هاي خود نتوانست فساد و انحراف اخلاقي كشيش‌ها را پنهان نگه‌دارد. رئيس‌جمهور مقتدري مانند **نيكسون**، به خاطر عدم گزارش دريافت كمك انتخاباتي در فرم‌هاي مالياتي‌اش محكوم به زندان شد، اگرچه رئيس‌جمهور پس از او، **جرالد فورد‌** با استفاده از اختياراتش او را عفو كرد.

يك نمونه مهم و جالب، داستان درگيري امريكا در جنگ ويتنام است. پس از پايان جنگ‌ **ويتنام**، **وزارت دفاع امريكا**، قراردادي با **مؤسسه رند** براي بررسي و كاوش علل و موجبات ورود ‌امريكا در جنگ ويتنام منعقد كرد. انجام پروژه توسط رند به **دانيل الزبرگ** استاد علوم سياسي واگذار شد. الزبرگ در تحقيقات خود پي برد كه ميليتاريست‌ها و رئيس‌جمهور وقت، جانسون براي ورود به جنگ ويتنام، خبري را به دروغ  ساختند و منتشر كردند كه نيروهاي نظامي ويتنام شمالي به كشتي امريكا در **خليج تونكين** حمله كرده‌اند. آنها به استناد همين خبر دروغ از كنگره و سناي امريكا مجوز ‌ورود به جنگ را گرفتند. دانيل الزبرگ پس از اتمام تحقيقاتش به‌جاي تحويل گزارش خود به **مؤسسه رند**، آن را در اختيار روزنامه **نيويورك تايمز** قرار داد. انتشار علني اين گزارش، آب به لانه مورچگان بود. **پنتاگون** و مقام‌هاي وزارت دفاع به نيويورك تايمز براي توقف چاپ كتاب فشار آوردند، اما روزنامه زير بار نرفت. درنهايت پرونده به دادگاه رفت و دادگاه از وزارت دفاع خواست مواردي را كه اطلاعات ملي محرمانه به‌شمار مي‌آيد، به دادگاه ارائه دهند، دادگاه تنها بخشي از آنها را پذيرفت و گزارش الزبرگ هم در روزنامه و هم جداگانه با تيراژ بالا منتشر شد. نكته محوري اين بود كه رئيس‌جمهور و نظاميان به مردم و نمايندگان مردم دروغ گفته بودند. در فرهنگ و ادبيات امريكا بدترين جرم و گناه، دروغ است و اگر دروغگو لو برود هزينه سنگيني را بايد بپردازد.

اين ‌آزادي رسانه‌ها، در قلمرو اجتماعي نيز بسيار فعال است. زن ‌مطلقه جواني كه با داشتن دو فرزند كوچك مي‌خواست دوباره ازدواج كند و همسرش حاضر نبود فرزندان او را بپذيرد، مجبور مي‌شود هر دوي آنها را در وانت خود  به‌گونه‌ مخصوصي در درياچه‌اي غرق كند و سپس مدعي شود كه مردي، ماشين و فرزندان خردسالش را ربوده است. يك حركت اجتماعي گسترده در سراسر امريكا در حمايت از اين زن و درخواست از رباينده براي برگرداندن فرزندش شكل گرفت، اما وقتي پليس محلي به ادعاهاي اين زن مشكوك شد و در آزمون دروغ‌سنجي، معلوم شد اين زن دروغ مي‌گويد و به جنايت خود اعتراف كرد، ناگهان جامعه امريكا دچار شوكي روانشناختي شد. بي‌اغراق، صدها مقاله و تحليل و سخنراني انجام شد كه در آنها محور اصلي اين بود كه در «جامعه ما چه مي‌گذرد» و «بر سر جامعه ما چه آمده است كه يك زن جوان حاضر‌ مي‌شود دو فرزند خردسال بي‌گناهش را بكشد و چنين دروغي بسازد.»

آزادي انتقاد از عملكرد نهادهاي سياسي،‌ اقتصادي، نظامي، امنيتي و فرهنگي و انتشار اين نوع حوادث بر وجدان جامعه اثر مي‌گذارد. از آنجا كه انسان به‌طور وجودي از معيارهاي ‌تشخيص خوب و بد آگاه و برخوردار است، در برابر اين رويدادها واكنش نشان مي‌دهد و اين امر چه‌بسا موجب تنبيه، توبه و اصلاح رفتارها شود. همان‌طور كه در افراد عامل دروني به‌نام وجدان وجود دارد كه نقش نفس لوامه يا ملامت‌كننده را ايفا مي‌كند، در جامعه نيز به‌عنوان يك كل «وجدان عمومي» وجود دارد و اگر گناه و انحراف به سطح آگاهي عمومي برسد، جامعه تكان مي‌خورد و واكنش نشان مي‌دهد. در جامعه‌هاي پيچيده و تمدن‌هاي گذشته، انحراف‌ها و خطاها و زشتي رفتارها به سطح آگاه جامعه نمي‌رسيدند و جامعه واكنشي نشان نمي‌داد و پيامد انحراف‌ها به نقطه غيرقابل ترميم و درنهايت انفجار و فروپاشي مي‌رسيد، اما اكنون در دوران جديد، اين انحراف‌ها مرتب به سطح آگاه جامعه مي‌رسند و جامعه درصدد يافتن راه‌هايي براي پيشگيري يا اصلاح اين انحراف‌ها برمي‌آيد. در قلمرو پزشكي ما اين تجربه را داريم. در دوران‌ گذشته كه امكانات علمي براي تشخيص زودرس بيماري‌ها در دسترس همگان نبود، كسي‌كه مثلاً به عفونت ريوي مبتلا مي‌شود به‌جز سرفه يا تب، راهي براي تشخيص بيماري و به تناسب آن، درمان وجود نداشت و توسعه بيماري در يك مرحله بيمار را از پاي درمي‌آورد، اما امروز به بركت امكانات تشخيص زودرس و درمان، بيماري افراد در مراحل اوليه تشخيص زودرس داده شده و درمان مي‌شوند.

اگر بحث **آلوين تافلر** را در رابطه با **دانايي،‌ ثروت و خشونت** بپذيريم و قبول كنيم كه: «در حوزه سياست نيز مانند اقتصاد استفاده از زور و خشونت همچنان ادامه خواهد يافت و ثروت نيز در حوزه ابزار قدرت باقي خواهد ماند **(18)** آن‌گاه پرسش اين خواهد بود كه **آيا «دانايي»، امريكا را از سقوط و فروپاشي نجات خواهد داد؟**

امريكا يك جامعه بسيار پيچيده جديد است، اما هنوز هم جامعه‌اي مهاجرپذيرست. مهاجران جديد خون تازه‌اي را به رگ‌هاي اقتصاد، سياست، دانش و دانايي آن تزريق مي‌كنند.

زماني **ماركس** پيش‌بيني كرده بود كه استثمار طبقه كارگر توسط سرمايه‌داران، جامعه را به دو گروه متخاصم، اقليتي استثماركننده و اكثريتي استثمارشونده تبديل مي‌كند و جامعه پيچيده با يك انقلاب كارگري سقوط كرده و از هم مي‌پاشد، اما چنين نشد. به قول **دكترشريعتي «سرمايه‌داري بر سر عقل  آمد»**  با توزيع متعادل‌تر ثروت و برگرداندن بخشي از سود به‌دست آمده به كارگران و قبول محدوديت ساعات كار و تن‌دادن به نقش قدرتمند اتحاديه‌هاي كارگري و سنديكاها و‌ تعميم بيمه‌هاي اجتماعي، از بروز انقلا‌ب‌هاي كارگري جلوگيري كرد.

**تافلر** مي‌گويد: «بهترين نوع قدرت از كاربرد دانايي حاصل مي‌شود»، يعني: «توانا بود هر كه دانا بود» يا «دانستن توانستن است.» اگر چنين است آيا امريكا، موقعيت برتر خود را در توليد دانايي و دانش از دست مي‌دهد؟ آيا بازبودن فضاي سياسي جامعه امريكا و نقد مستمر عملكردها و گسترش دانايي و عمومي‌شدن آن، موجب پيدايش روندهاي اصلاح و ترميم انحراف‌ها و ادامه حيات جامعه آن نخواهد شد؟

**پي‌نوشت:**

1ـ «**محدوديت‌هاي قدرت»**، بطلان توهم برتري و استثناگرايي امريكا از اندرو جي. باسويچ، ترجمه لطف‌الله ميثمي، انتشارات صمديه،1389.

2ـ «**جنگ بي‌پايان»**، امريكا در تدارك ويتنام‌هاي ديگر، ميشل كلير، ويرايش و ترجمه ابراهيم يزدي، 1355.

3ـ **«فهم قدرت»**، نوام چامسكي، ترجمه احمد عظيمي بلوريان، انتشارات رسا، 1383.

4ـ **«كالبدشكافي قدرت»**، جان كنت كالبرايت، مترجم و ناشر احمد شهسا، 1366.

5ـ «**قدرت»**، برتراند راسل، ترجمه نجف‌ دريابندري، انتشارات خوارزمي، 1360.

6، 7، 8 و 9ـ همان.

10ـ **«فلسطين، صلح به‌جاي تبعيض نژادي»** جيمي كارتر، ترجمه علي اكرمي، با مقدمه لطف‌الله ميثمي، انتشارات صمديه، 1388.

11ـ **«روح ملت‌ها»**، آندره زيگفريد، ترجمه احمد آرام، شركت سهامي انتشار، 1343.

12ـ **«خودشيفتگي، علامت‌ها، عوارض و درمان»**، در «هشت مقاله»، در دست چاپ.

13ـ **«فرافكني و مسئوليت‌گريزي»**، در «هشت مقاله»، در دست چاپ.

14ـ **«فهم قدرت»**، نوآم چامسكي،‌ ترجمه احمد عظيمي بلوريان، انتشارات رسا، 1382.

15ـ ر.ك به: The Collapse of Complex Societies: Joseph A.Tainter. Cambridge University Press 1988.

16ـ **«پايان نظم»**، فرانسيس فوكوياما، ترجمه دكتر غلامعباس توسلي،1380.

17: ر.ك: 1ـ **«جنگ بي‌پايان»**، امريكا در تدارك ويتنام‌هاي ديگر، ميشل كلير، ويرايش و ترجمه ابراهيم يزدي، 1355؛ 2ـ **«امريكا رؤيايي بر باد رفته»**، گوين اسلر، ترجمه علي‌ آقامحمدي و پيمان دفتري، دفتر مطالعات سياسي و بين‌المللي، تهران 1380، انتشارات وزارت‌خارجه امور ايران؛ 3ـ  **«فهم قدرت**»، نوام چامسكي، ترجمه دكتر احمد عظيمي بلوريان، انتشارات رسا، 1383. 4ـ مايكل مور و...

18ـ **«جابه‌جايي قدرت»**، آلوين تافلر، ترجمه شهيندخت خوارزمي، 1370، نشر نو.